

المیزان و قصص پیامبران

دکتر نادعلی عاشوری

استاد یار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نجف آباد

چکیده

از نگاه علامه طباطبایی در تفسیر المیزان قصه‌های قرآن حاوی حوادثی از گذشته است که ذکر آنها می‌تواند وسیلهٔ هدایت انسان باشد. به همین روی بسا قسمت‌های یک قصه در مواضع مختلف قرآن پراکنده شده است. روش علامه در بیان داستانهای قرآن چنین است که آیات پراکنده مربوط را گردآوری می‌کند و صورت کامل آنها را ارائه می‌نماید. نیز چنانچه در روایات اطلاعاتی دربارهٔ داستانها آمده باشد و با قرآن و عقل و طبع سلیم مخالفتی نداشته باشد، نقل آنها را بی‌اشکال می‌شمارد. البته یادآور می‌شود که این اخبار آحادند و جز در احکام حجیت ندارند، در میان قصه‌ها پاره‌ای اخبار خرافی و اسرائیلی نیز از سوی مسلمانان یهودی‌الاصل مثل کعب الاحبار راه یافته است که علامه نقل آنها را جایز نمی‌داند. در مقاله حاضر با عنایت به آنچه آمد، قصه‌های یوسف، سلیمان، یونس، هاروت و ماروت در تفسیر المیزان بررسی شده است.

کلید واژه‌ها: المیزان، قصص، اسرائیلیات، احادیث، یوسف، سلیمان، یونس، الیاس، ایوب، خضر، عصای موسی، هاروت و ماروت.

(۱) مقدمه

پیش از ورود در اصل بحث، باید به این نکته توجه کنیم که از منظر المیزان، نگاه قرآن به داستان اعم از داستان پیامبران یا دیگران نگاه تفصیلی نیست. از این رو به هنگام نقل سرگذشت پیشینیان و داستان جوامع و اقوام گذشته، آنچه مایه هدایت انسان و لازمه پند پذیری اوست ذکر می‌شود، و از بسیاری امور کم اهمیت که هیچ تاثیری در رشد و تعالی انسان ندارد، صرف نظر می‌شود. علامه طباطبایی خود درباره این اصل قرآنی، که برخاسته از حکمت لایزال الهی است، چنین می‌فرماید:

«روش کلام خدای تعالی در آنجا که قصه‌ها را می‌سراید، بر این است که به گزیده‌ها و نکات برجسته و مهمی از آنها که در ایفای غرض مؤثر است، اکتفا می‌کند. بر این اساس به امور خرد داستان نمی‌پردازد و از اول تا آخر داستان را حکایت نمی‌کند؛ نیز اوضاع و احوالی را که مقارن با حدوث حادثه بوده، ذکر نمی‌نماید. جهتش هم خیلی روشن است؛ چون قرآن کریم، کتاب تاریخ و داستان‌سرایی نیست، بلکه کتاب هدایت است. این نکته از واضح‌ترین نکاتی است که شخص متدبر در داستان‌های آمده در کلام خدا درک می‌کند. مانند آیاتی که داستان اصحاب کهف و رقیم را بیان می‌کند... در این داستان ذکر نشده است که اسامی آنان چه بوده؟ و پسران چه کسی و از چه فامیلی بوده‌اند؟ چگونه تربیت و نشو و نمایافته بودند؟ چه مشاغلی برای خود اختیار کرده بودند؟ در جامعه چه موقعیتی داشتند؟ در چه روزی قیام نموده و از مردم کناره جستند؟ اسم آن پادشاهی که ایشان از ترس او فرار کردند چه بود؟ اسم آن شهر چه بوده؟ مردم آن شهر از چه قومی بوده‌اند؟ اسم آن سگ که همراهی ایشان اختیار کرده چه بوده است؟ آیا سگ شکاری بوده یا سگ گله؟ چه رنگی داشته است؟ در حالی که روایات با کمال خریدینی، از آنها و نیز سایر اموری که در غرض خدای تعالی یعنی هدایت بشر هیچ مداخلیتی ندارد، سخن گفته‌اند» [۱].

همچنین در بحث مفصلی در این زمینه می‌فرماید: «قرآن اصلاً کتاب تاریخ نیست و منظورش از نقل داستان‌های خود، قصه‌سرایی مانند کتب تاریخ و بیان تاریخ و سرگذشت نیست؛ بلکه کلامی است الهی که در قالب وحی ریخته شده و منظور آن هدایت خلق به سوی رضوان خدا و راههای سلامت است. به همین جهت هیچ قصه‌ای را با تمام جزئیات آن نقل نکرده و از هر داستان تنها آن نکاتی را نقل می‌کند که مایه عبرت و تأمل و دقت است یا حکمت و موعظه‌ای را می‌آموزاند و یا سودی دیگر از این قبیل دارد. همچنان که در داستان طالوت و جالوت، این معنا کاملاً به چشم می‌خورد. در آغاز می‌فرماید: «الم ترالی الملاء من بنی اسرائیل» [بقره ۲۴۶] آنگاه بقیه جزئیات را رها کرده و می‌فرماید: «وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً...» [بقره ۲۴۷]. باز بقیه مطالب را مسکوت گذاشته می‌فرماید: «وقال لهم نبیهم ان آیه ملکة...» [بقره ۲۴۸]؛ آنگاه می‌فرماید: «فلما فصل طالوت...» [بقره ۲۴۹]، بعداً جزئیات مربوط به داود را رها نموده و می‌فرماید: «ولما برزوا لجالوت...» [بقره ۲۵۰]. کاملاً پیداست که اگر می‌خواست این جمله‌ها را به یکدیگر متصل کند، داستانی طولانی می‌شد. این نکته در تمامی داستانهایی که در قرآن آمده، مشهود است و به یک یا دو داستان اختصاص ندارد، بلکه به طور کلی از هر داستان آن قسمت‌های برجسته‌اش را که آموزنده حکمتی یا موعظه‌ای و یا سنت الهی جریان یافته در امت‌های گذشته است، نقل می‌کند. همچنان که این معنا را در داستان حضرت یوسف علیه السلام تذکر داده و می‌فرماید: «لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب» [یوسف ۱۱۱]،... [از آنچه گفته آمد، به خوبی می‌توان به دیدگاه مؤلف فقیذ المیزان درباره قصه‌های قرآنی پی برد. روش علامه در آیات قصص همان روش تفسیر قرآن به قرآن است. که در سایر آیات معمول کرده است. علامه در پاره‌ای موارد برای شرح و توضیح یک داستان قرآنی به آیات ناظر بر آن داستان استناد می‌نماید و آیات متعدد و پراکنده مربوط به آن را گردآوری کرده، از مجموع آنها قصه کاملی را ارایه می‌دهد [۲]. به اعتقاد ایشان اصل قرآن کریم است، و تاریخ یا روایت اگر با آیات قرآن

موافق بود، یا لاقبل با نصوص قطعی قرآن مخالفتی نداشت، قابل اعتنا و استناد خواهد بود و در غیر این صورت هیچ گونه اعتبار و ارزشی نخواهد داشت [۳].

۲) قصص انبیاء در المیزان

علامه طباطبایی با دیدگاه مذکور به بررسی و نقل داستانهای مربوط به سرگذشت پیامبران گذشته پرداخته‌اند و آنجا که لازم بوده است، به نقد و رد پاره‌ای مطالب کتب عهدین یا روایات ضعیف برخی از کتابهای حدیثی اقدام کرده‌اند. اینک به شرح و بررسی اجمالی بخشی از مباحث مربوط به سرگذشت پیامبران در المیزان می‌پردازیم:

۲-۱) حضرت یوسف علیه السلام

در بحث روایتی درباره داستان حضرت یوسف علیه السلام، ضمن نقل روایتی از تفسیر «الدر المنثور» سیوطی، به نقل از مجاهد و عکرمه می‌نویسد:

«جواب روایت سیوطی این است که علاوه بر این که یوسف علیه السلام همان طور که قبلاً اثبات شد، پیامبری دارای مقام عصمت الهی بوده و عصمت او را از هر لغزش و گناهی حفظ می‌کرد؛ به علاوه آن صفات بزرگی که خداوند برای او یاد کرده و آن اخلاص و عبودیتی که درباره‌اش اثبات کرده، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که او پاک دامن تر و بلندمرتبه تر از آن بوده که امثال این پلیدی‌ها را به وی نسبت دهند؛ مگر غیر از این است که خداوند درباره‌اش فرمود: «او از بندگان مخلص ما بود؟» و «خود را به من و بندگی من اختصاص داد و من هم او را علم و حکمت دادم و تأویل احادیثش آموختم». نیز تصریح می‌کند که او بنده‌ای صبور و شکور و پرهیزکار بود؛ به خدا خیانت نمی‌کرد؛ ظالم و جاهل نبود؛ از نیکوکاران بود؛ به حدی که خداوند او را به پدر و جدش ملحق کرد.

آیا چنین مقاماتی رفیع و درجاتی عالی جز برای انسانی صاحب وجدان پاک و منزّه

در ارکان، صالح در اعمال، و مستقیم در احوال میسر می شود؟ یوسف در روایات کسی است که به سوی معصیت گرایش یافته و بر انجام آن تصمیم هم می گیرد؛ آن هم معصیتی مثل زنای با زن شوهردار که در دین خدا بدترین گناهان شمرده می شود. به کسی خیانت می کند که مدت‌ها بالاترین خدمتها و احسان را به او و آبروی او کرده... او نشانه‌هایی را یکی پس از دیگری از طرف خدا می بیند؛ اما منصرف نمی شود و ندهایی را یکی پس از دیگری می شنود؛ ولی باز حیا نمی کند و دست بر نمی دارد تا آنجا که به سینه‌اش بزنند و ازدهایی که بزرگ تر از آن تصور نشود ببیند و ناگزیر پا به فرار بگذارد.

چنین کسی جا دارد که اصولاً اسم انسان را از رویش بردارند؛ نه این که علاوه بر انسان شمردندش او را بر آریکه نبوت و رسالت بنشانند و خداوند او را امین بر وحی خود نماید و کلید دین خود را به دست او بسپارد، و علم و حکمت خود را به او اختصاص دهد و به امثال ابراهیم خلیل ملحق سازد. از کسانی که چنین جعلیاتی را می پذیرند، هیچ بعید نیست، که به خاطر شماری روایات مجهول، جد یوسف علیه السلام، یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام و همسرش ساره را نیز متهم می کنند. آری چنین کسانی باکی ندارند از اینکه نبیره ابراهیم، یعنی یوسف را درباره همسر عزیز مصر متهم سازند... این روایات و نظایرش را حشویه^۱ و جبریه که دینی جز دروغ بستن به خدا و انبیاش ندارند، جعل نموده و یا دنبالش را گرفته اند» [۴].

به اعتقاد ایشان پذیرش این قبیل روایات که به افسانه و خرافه شبیه تر است، عادت گروهی است که در برابر هر حرفی که اسم حدیث و روایت داشته باشد، تسلیم اند. اینها آن چنان نسبت به حدیث رکون و خضوع دارند که حتی اگر بر خلاف صریح عقل و قرآن هم باشد می پذیرند و احترام می گذارند. یهودیان وقتی اینها را دیدند، شماری کفریات مخالف عقل و دین را به صورت روایات، در دهان آنان انداخته و به کلی حق و حقیقت را

۱- «حشویه برخی از محدثین هستند که حجیت عقل ضروری را در قبایل روایات باطل نموده و به هر روایت واحدی هر چند مخالف با برهان عقل باشد تمسک می جویند و با چنین روایاتی حتی معارف یقینی را اثبات می کنند!» [۵].

از یادشان برده، اذهانشان را از معارف حقیقی منصرف نمودند» [۶].

۲-۲) حضرت سلیمان علیه السلام

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، علامه درباره سرگذشت پیامبران و اقوام گذشته به دو اصل اساسی اعتقاد دارد و در عمل نیز بدان پای بند بوده است: نخست اینکه یگانه مرجع قابل اعتماد در این زمینه‌ها قرآن است و تاریخ و روایات در صورت مخالفت نداشتن با قرآن قابل قبول خواهند بود. دیگر اینکه آیات متعدد و پراکنده مربوط به یک داستان را کنار هم قرار می‌دهد و از مجموع آنها یک قصه قرآنی می‌پردازد.

یکی از آشکارترین مظاهر این دیدگاه را می‌توان در داستان حضرت سلیمان علیه السلام مشاهده کرد. ایشان در تفسیر آیات اواسط سوره نمل در بحثی تحت عنوان «گفتاری پیرامون داستان سلیمان علیه السلام» به بررسی این داستان در قرآن، عهد عتیق و روایات به طور جداگانه می‌پردازد و در ذیل عنوان «آنچه در قرآن از داستان او آمده» چنین می‌نویسد: «در قرآن کریم از سرگذشت آن جناب جز مقداری مختصر نیامده است. اما دقت در همان مختصر، آدمی را به همه داستانهای او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمایی می‌کند» [۷].

آنگاه آیات مربوط را ذیل هشت عنوان گردآوری کرده، می‌نویسد: «و ما شرحی را مربوط به یک یک این هشت قسمت در ذیل آیات آورده‌ایم» [۸]. سرانجام پس از بررسی این موضوع در عهدین و روایات به عنوان جمع‌بندی نهایی این‌گونه به اظهار نظر می‌پردازد: «اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصاً در داستان هد و دنباله آن آمده، بیشترش مطالب عجیب و غریبی است که حتی نظایر آن در اساطیر و افسانه‌های خرافی کم‌تر دیده می‌شود. مطالبی که عقل سلیم نمی‌تواند آن را بپذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می‌کند و بیشتر آنها مبالغه‌هایی است که از امثال کعب و وهب

(یهودی الاصل) نقل شده است و این قصه پردازان مبالغه را به جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: سلیمان پادشاه همه موجودات زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن، و وحشی و طیر لشکریانش بودند و او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می‌کرد که روی هر کرسی یک پیغمبر می‌نشست؛ بلکه هزاران پیمبر و صدها هزار نفر از امرای انس و جن روی آنها می‌نشستند و می‌رفتند و مادر ملکه سبا از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خَران، سُم‌دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود آن را از مردم می‌پوشاند، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. در بیان شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده‌اند که گفته‌اند: در قلمرو کشور او چهارصد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهارصد هزار نظامی بوده و وی سیصد وزیر داشته است که مملکتش را اداره می‌کردند و دوازده هزار سرلشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته است و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیرقابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم مگر آنکه بگوییم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم و اگر کسی بخواهد به آنها دست یابد، باید به کتب جامع حدیث چون «الدرالمنثور» و عرائس و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید [۹].

همچنین در بحث روایتی که ذیل آیات سی تا چهل سوره ص آورده است، پس از نقل چند روایت دربارهٔ حضرت سلیمان - که از فرط زشتی، قلم را یارای نقل آن نیست - چنین اظهار نظر می‌فرماید: «در داستان حضرت سلیمان علیه السلام [در روایات ابن عباس به نقل از کعب الاحبار] اموری روایت کرده‌اند که هر خردمندی باید ساحت انبیا را از آن امور منزّه بداند و حتی از نقل آنها دربارهٔ انبیا شرم کند... این همه مطالب بی‌پایه را خائنان و جاعلان در روایات داخل کرده و نباید به آنها اعتنا کرد و اگر خواننده علاقه‌مند به دیدن آن روایت است، همه‌اش در تفسیر «الدرالمنثور» سیوطی نقل شده، بدانجا مراجعه نماید» [۱۰].

۲-۳ حضرت یونس علیه السلام

علامه به جدّ به این حقیقت اعتقاد دارد که داستان‌های قرآن تماماً برای هدایت مردم و پندپذیری ایشان است. از این رو در نقل سرگذشت پیامبران و اقوام پیشین آن مقداری که در راه رسیدن به این هدف و غرض نقش داشته است بیان گردیده و از ذکر بسیاری از جزئیات خودداری شده است. تقریباً در داستان تمامی پیامبران که در المیزان مورد بحث قرار گرفته است، در آغاز، عباراتی شبیه آنچه در پی می‌آید به چشم می‌خورد: «قرآن کریم در سرگذشت این پیامبر و قوم او جز قسمتی را متعرض نشده است» [۱۱].

در داستان حضرت یونس هم پس از بیان این حقیقت، به گردآوری و دسته‌بندی مجموع آیاتی که درباره آن حضرت نازل شده، می‌پردازد و سپس چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «خلاصه آنچه از مجموع آیات قرآنی استفاده می‌شود، با کمک قراین موجود در اطراف این داستان این است که یونس علیه السلام یکی از پیامبران بود که خدا وی را به سوی مردمی که جمعیت بسیاری بوده‌اند، گسیل داشت. آمارشان از صدهزار نفر تجاوز می‌کرد. آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب، عکس‌العملی نشان ندادند. تا آن که عذابی که یونس علیه السلام با آن تهدیدشان می‌کرد، فرا رسید و یونس علیه السلام خودش از میان قوم بیرون رفت. همین که عذاب را با چشم خود دیدند، همگی به خدا ایمان آورده و توبه کردند. خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می‌ساخت، از ایشان برداشت. اما یونس علیه السلام وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود از ایشان برداشته شده، گویا متوجه نشده بود که قوم او ایمان آورده و توبه کرده‌اند، لذا دیگر به سوی ایشان برنگشت و از آنان خشمگین و ناراحت بود. همچنان پیش رفت. در نتیجه ظاهر حالش بسان کسی بود که از خدا فرار می‌کند و به عنوان قهر کردن از اینکه چرا خدا او را نزد این مردم خوار کرد، دور می‌شود و نیز در حالی می‌رفت که گمان می‌کرد دست ما به او نمی‌رسد. سوار کشتی پر از جمعیت شد و رفت. در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی آمد. چاره‌ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد آن بیندازند تا سرگرم خوردن او شود و از

سر راه کشتی به کناری رود. به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس در آمد. او را به دریا انداختند، نهنگ او را بلعید و کشتی نجات یافت. آنگاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه روز زنده نگه داشت و حفظ کرد. یونس علیه السلام فهمید که این یک بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرد و این مؤاخذه‌ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد. لذا از همان تاریکی شکم ماهی فریادش بلند شد به اینکه: «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» [انبیاء ۸۷].^۱ خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب [بیاورد] و کنار دریا بیفکند. نهنگ چنین کرد. یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود. خدای تعالی بونه کدوبی بالای سرش رویانید تا بر او سایه بیفکند. همین که حالش جا آمد و مثل اولش شد، خدا او را به سوی قومش فرستاد و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و به وی ایمان آوردند. در نتیجه با اینکه اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد. روایاتی که از طرق امامان اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیات وارد شده، با اینکه بسیار زیاد است و نیز بعضی از روایاتی که از طرف اهل سنت آمده، هر دو در این قسمت مشترک اند که بیش از آنچه از آیات استفاده می‌شود، چیزی ندارند. البته با مختصر اختلافی که در بعضی از خصوصیات دارند. ما هم به همین جهت از نقل آنها صرف نظر کردیم و هم به این دلیل که تک تک آن احادیث، خبر واحدند و خبر واحد تنها در احکام حجت است؛ نه در مثل مقام ماکه مقام تاریخ و سرگذشت است. علاوه بر این، موضع آن روایات طوری است که اگر به آنها مراجعه شود، ملاحظه خواهد شد که نمیتوان خصوصیات آنها را به وسیله آیات قرآنی تصحیح کرد. مطالبی دارد که قابل تصحیح نیست» [۱۲].

آنگاه علامه به نقل مفصل داستان حضرت یونس علیه السلام از دیدگاه اهل کتاب می‌پردازد و به نقد و بررسی آن در پرتو آیات قرآنی اقدام می‌کند و در پایان، در بحث روایتی، به نقل برخی روایات در این زمینه و بررسی آن می‌پردازد که به منظور پرهیز از تطویل

(۱) جز ثو خدایی نیست. تو را منزه می‌شمارم. به راستی من از ستمکاران بودم.

بحث، از نقل آن خود داری می‌نمایم [۱۳].

۴-۲) حضرت الیاس علیه السلام

به اعتقاد علامه، تنها در دو سوره انعام و صافات درباره حضرت الیاس سخن گفته شده است. از مجموع آیات چنین نتیجه گرفته می‌شود که «آن جناب مردمی را که بتی به نام «بعل» می‌پرستیدند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می‌کرد. عده‌ای از آن مردم به وی ایمان آوردند، و ایمان خود را [از هر شائبه شرک] خالص کردند و بقیه که اکثریت قوم بودند، او را تکذیب نمودند و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد و در سوره انعام در آیه ۸۵ آن جناب را همان گونه مدح کرده که عموم انبیاء علیهم السلام را مدح کرده است، و در سوره مورد بحث (صافات) علاوه بر آن، او را از مؤمنین و محسنین خوانده و به او سلام فرستاده است» [۱۴].

آنگاه به بحث روایی درباره آن حضرت پرداخته چنین اظهار می‌دارد: «احادیثی که درباره آن جناب در دست است، مانند روایاتی که درباره داستانهای سایر انبیاء نقل شده، بسیار مختلف و نامناسب است. نظیر حدیثی که ابن مسعود روایت کرده است که: الیاس همان ادریس است. یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده که فرمود: الیاس همان خضر است. یا روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته‌اند: الیاس هنوز زنده است و تا نفعه اول صور زنده خواهد بود و نیز از وهب نقل شده که گفت: الیاس از خدا خواست که او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده‌ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد. الیاس روی آن پرید و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال، و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت؛ در نتیجه مانند ملائکه شد و در شمار آنان درآمد. باز از کعب الاحبار رسیده که گفت: ... و احادیثی دیگر از این قبیل که سیوطی آنها را در تفسیر «الدر المنثور» در ذیل آیات این داستان آورده است. در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام فرمود: او زنده و

جاودان است. ولیکن این روایات، هم ضعیف هستند و هم با ظاهر آیات این قصه نمی سازند» [۱۵].

۵-۲) حضرت ایوب علیه السلام

علامه در تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۸ سوره ص در بحث «گفتاری در سرگذشت ایوب علیه السلام در چند فصل» درباره آن حضرت سخن گفته و در ذیل عنوان «داستان ایوب از نظر قرآن» چنین می فرماید:

«در قرآن کریم از داستان آن جناب تنها آمده است که خدای تعالی او را به بیماری جسمی و به داغ فرزندان مبتلا نمود و سپس هم او را عافیتش داد و هم مثل فرزندانش را به وی برگردانید و این کار را به مقتضای رحمت خود انجام داد؛ به این منظور که سرگذشت او مایه تذکر بندگان باشد [سوره انبیاء، آیه ۸۳ و ۸۴ و سوره ص، آیه ۴۱ و ۴۴]. خدای تعالی ایوب علیه السلام را در زمره انبیاء و از ذریه ابراهیم شمرده و او را به عالی ترین مرتبه ثنا گفته است و در سوره ص او را صابری، بهترین عبد و اواب خوانده است» [۱۶].

پس از این بحث قرآنی مختصری به بررسی داستان حضرت ایوب علیه السلام از منظر روایات می پردازد و پس از نقل و بررسی چند روایت چنین نتیجه گیری می کند: «ابن عباس هم قریب به این مضمون را روایت کرده و از وهب هم روایت شده که همسر ایوب دختر میثا فرزند یوسف بوده است و این روایت ابتلای ایوب را به نحوی بیان کرده است که مایه نفرت طبع هرکسی است و البته روایات دیگری هم مؤید این روایات هست؛ ولی از سوی دیگر از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایاتی رسیده که این معنا را با شدیدترین لحن انکار می کند» [۱۷].

در نهایت چنین نتیجه می گیرد که به دلیل مخالفت این روایات با قرآن و روایات قطعی دیگر، نباید بدانها اعتنا کرد و ساحت قدس پیامبران الهی را باید از اموری که

باعث تنفر مردم و انزجار آنان می‌گردد، پاک نمود [۱۸].

۶-۲) حضرت خضر علیه السلام

علامه طباطبائی در مورد حضرت خضر می‌نویسد: «در قرآن کریم درباره خضر غیر از همین داستان رفتن موسی به مجمع البحرین چیزی نیامده و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نشده مگر همین که فرموده است: «فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علماً» [کهف، ۶۵].^۱ از آنچه از روایات نبوی یا روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام در داستان خضر رسیده است، چنین برمی‌آید که آن جناب پیغمبری بوده که خدا به سوی قومش فرستاده بود و او مردم خود را به سوی توحید و اقرار به انبیاء و فرستادگان خدا و کتابهای او دعوت می‌کرده و معجزه‌اش این بوده که روی هیچ چوب خشکی نمی‌نشست، مگر آنکه سبز می‌شد و بر هیچ زمین بی‌علقی نمی‌نشست، مگر آنکه سبز و خرم می‌گشت و اگر او را خضر نامیدند به همین جهت بوده است و این کلمه با اختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است» [۱۹].

به اعتقاد ایشان حضرت خضر به طور قطع از پیامبران الهی است و ضمن رد اخباری که آن حضرت را یکی از دانشمندان معروف می‌خواند، می‌فرماید: «آیات نازل در داستان خضر و موسی علیهم السلام آشکار می‌سازد که وی پیامبر بوده است و چطور می‌توان او را پیامبر ندانست. در حالی که در آن آیات آمده که بر او حکم نازل شده است» [۲۰]. نیز در بعضی از روایات آمده است که خضر یکی از انبیای معاصر موسی بوده است و در بعضی از روایات دیگر آمده است که خدا خضر را طول عمر داده و تا امروز هم زنده است. بر این مقدار از مطالب در باره خضر خرده‌ی نیست و قابل قبول است؛ زیرا عقل و یا دلیل نقل قطعی برخلافش نیست» [۲۱].

به اعتقاد ایشان گروهی درباره آن حضرت افسانه و خرافاتی نقل کرده‌اند که هرگز

(۱) بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که به او از نزد خود رحمت داده‌ایم و دانش آموخته‌ایم.

قبول نیست و درباره شخصیت او در میان مردم مطالب طولانی در تفاسیر آمده و حکایاتی درباره اشخاصی که او را دیده‌اند، نقل شده است. این روایات برخی از اساطیر قبل از اسلام و مطالب جعلی و دروغی را در بردارد [۲۲].

در جایی دیگر می‌نویسد: «قصه‌ها و حکایات و همچنین روایات درباره حضرت خضر بسیار است ولیکن هیچ خردمندی به آن اعتماد نمی‌کند. مانند اینکه در روایت «الدرالمثور» از خصیف آمده است که چهار نفر از انبیاء تا کنون زنده‌اند. دو نفر از آنها یعنی عیسی و ادریس در آسمان‌اند و دو نفر دیگر یعنی خضر و الیاس در زمین‌اند. خضر در دریا و الیاس در خشکی است ... و روایاتی دیگر از این قبیل که مشتمل بر داستانهای کمیاب است» [۲۳].

از آنچه تا کنون درباره داستان پیامبران در المیزان به اجمال اشاره گردید، تنها بخشی از دیدگاه مفسر نوآور و قرآن‌پژوه برجسته و ممتاز معاصر، علامه طباطبایی در این زمینه است. بی‌تردید بررسی همه جانبه این موضوع و ذکر داستان همه پیامبرانی که در المیزان درباره آنها بحث و بررسی شده است، در این مقاله نمی‌گنجد.

اینک به اختصار اسرائیلیات که به اعتقاد علامه در بسیاری از معارف دین و از جمله در داستان پیامبران بسیار به چشم می‌خورد، می‌پردازیم.

۳) اسرائیلیات از نگاه المیزان

اسرائیلیات در اصل به روایاتی اطلاق می‌شود که از منابع یهود نقل شده باشد؛ ولی دانشمندان در معنای این واژه توسعه داده و آن را به روایاتی نیز که از مأخذ مسیحی نقل شده باشد، اطلاق کرده‌اند و از باب تغلیب مسیحیات را نیز شامل دانسته‌اند.

این روایات به دانشمندان یهود و نصاری که مسلمان شده بودند نظیر کعب الاحبار، وهب بن منبه، تمیم‌داری و عبدالله بن سلام برمی‌گردد که با تقرب به دربار خلفا توانستند اندیشه‌های خرافی خویش را در بین مسلمانان انتشار دهند و برخی صحابه خوش نام

مانند ابن عباس هم در شرح و توضیح داستانهای قرآن، به این اشخاص مراجعه می‌کردند و آنها که فرصت را بسیار مغتنم می‌دیدند، اندیشه‌های خرافی خویش را که برگرفته از تورات و انجیل تحریف شده بود، به عنوان حقایق الهی به جامعه القاء می‌کردند.

علامه طباطبایی که از معدود عالمان قرآن شناس و حدیث پژوهی است که با این پدیده شوم به شدت مقابله کرده است، بر این باور است که نفوذ اسرائیلیات تا بدان پایه است که کمتر مفسری را می‌توان نشان داد که در دام این تلبیس شیطانی گرفتار نشده باشد و دلیل آن را هم می‌توان این گونه بیان داشت که علاوه بر زیرکی شیطنت آمیز جاعلان حدیث و هوشمندی آنها در جعل و نقل اسرائیلیات، خوش باوری و ساده اندیشی گروهی از مفسران و محدثان نیز در رواج و شیوع آن بی‌تأثیر نبوده است. زیرا آنها به دلیل جامد فکری و سطحی نگری هرگونه حدیثی را نقل کردند و بی‌چون و چرا پذیرفتند، بدون توجه به این که آن با صریح عقل و آیات محکم قرآنی مخالف است یانست» [۲۴].

به اعتقاد ایشان اخباری که به دست یهود در میان اخبار ما جای داده شد، چنان ماهرانه است که از اخبار واقعی مسلمانان تمییز داده نمی‌شود» [۲۵]. البته در موردی هم «هیچ نقاد با بصیرتی شک نمی‌کند در این که این روایات از اسرائیلیاتی است که دست جاعلان حدیث، آن را در میانه روایات ما وارد کرده است. برای اینکه با هیچ یک از موازین علمی و اصول مسلم دین سازگاری ندارد» [۲۶].

در پایان این بحث به نقل دو نمونه از نقادای اسرائیلیات در المیزان که با موضوع مقال هم چندان بیگانه نیست، پرداخته می‌شود:

۱-۳) عصای موسی علیه السلام

دربارۀ حضرت موسی علیه السلام از جمله دربارۀ عصای آن حضرت به تفصیل در المیزان سخن گفته شده است. زیرا در روایات دربارۀ این عصا مطالب فراوانی نقل شده است که

به اعتقاد ایشان به هیچ وجه نمی تواند صحیح باشد. از آن جمله می نویسد: «در روایات عامه و خاصه آمده است که عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بهشتی بود. این عصا در اختیار حضرت آدم قرار داشت و از او به شعیب و از شعیب به موسی رسید. از خصوصیات این عصا آن بود که در شب می درخشید و آن حضرت از آن در شب به عنوان چراغ استفاده می کرد و روزها هر جا که محتاج به غذا می شد، آن را به زمین می کوبید که بلافاصله روزی اش از دل زمین بیرون می آمد و هر وقت که موسی با آن سخن می گفت به زبان آمده، با او گفتگو می کرد».

البته باید توجه داشت که تا این جای روایت اگر از صحت سند بر خوردار باشد، محذور عقلی ندارد و قابل پذیرش خواهد بود. اما محل ایراد ادامه روایت است که علامه درباره چنین آورده است: «وقتی از دهان می شد، فاصله بین دو طرف فک آن دوازده ذراع و به روایتی چهل ذراع و به روایت دیگر هشتاد ذراع بود و وقتی روی دم خود می نشست بلندی اش تا یک مایل می شد و در بعضی [روایات] دیگر آمده است که وقتی دهن باز می کرد، یک لب خود را به زمین و لب دیگرش را بر بام قصر فرعون می گذاشت و در بعضی روایات آمده است که وقتی بارگاه فرعون را بین دندانهایش جا داد، بر مردم حمله برد. مردم برای فرار از آن چنان ازدحامی کردند که ۲۵ هزار نفر زیر دست و پا تلف شدند. جثه اش آن قدر بزرگ بود که یک شهر را پر می کرد و در روایتی آمده است که فرعون از دیدن آن چنان وحشت کرد که جامه خود را آلوده ساخت و در بعضی از آن روایات آمده است که از آن به بعد تا وقتی که زنده بود به مرض اسهال دچار بود و...» [۲۷].

علامه پس از نقل مفصل این روایات به نقد حکیمانۀ آن پرداخته، ضعف و سستی بسیاری از این اوصاف عجیب و شگفت را روشن می سازد [۲۸].

۲-۳) هاروت و ماروت

در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره پس از بحث مفصل و ژرف پیرامون دو فرشته الهی که

قرآن آن دو را به نامهای هاروت و ماروت معرفی کرده، پس از نقل احادیثی از تفسیر «الدرالمنثور» سیوطی، که مدعی صحت سند آن روایات است، می‌فرماید: «بی‌تردید این یک داستان خرافی است که برای فرشتگان خدا ساخته‌اند؛ در حالی که قرآن به پاکی و طهارت آنها از شرک و معصیت تصریح کرده است. آن هم چنین شرک و معصیت شنیع، یعنی بت‌پرستی و قتل و زنا و شرب خمر که در طی این روایات به آنها نسبت داده شده است. علاوه بر این، آیا مضحک نیست، ستاره زهره را زن بدکار و مسخ شده‌ای بپنداریم؟! با این که می‌دانیم از نظر آفرینش و خلقت پاک است و خداوند هم به آن قسم یاد کرده است و فرموده: «الجوار الكنس^۱» [نکویر ۱۶] که گفته‌اند: منظور ستارگان مریخ و مشتری و زهره و زحل و عطاردند. خلاصه این داستان و داستانی که در روایت قبل ذکر شده، مطابق افسانه‌هایی است که بهود درباره هاروت و ماروت می‌گویند، بی‌شبهت به خرافات یونانیان قدیم درباره ستارگان و نجوم نیست. از اینجا برای جویندگان دقیق روشن می‌شود که این گونه احادیث که در آن لغزشهایی به پیغمبران خدا نسبت داده شده، به بافته‌های یهود (اسرائیلیات) آمیخته است و این خود می‌رساند که آنها در صدر اسلام نفوذ مرموز و عمیقی در میان محدثان داشته‌اند و انواع مطالبی را که می‌خواستند، در احادیث آنان داخل کرده‌اند [۲۹].

به اعتقاد علامه طباطبایی اگرچه اسرائیلیات در بخشهای وسیعی از معارف راه پیدا کرده است؛ ولی یکی از مهمترین قلمروهای آن داستان پیامبران و سرگذشت امتهای و اقوام پیشین است [۳۰] و بیشتر این روایات اسرائیلی به کعب الاحبار یهودی الاصل برمی‌گردد که به هیچ وجه نباید به آنها اعتنا کرد [۳۱].

منابع

۱- طباطبایی، سید محمدحسین، چاپ بنیاد علامه طباطبایی، ج ۲، ۱۳۶۴ ش.

المیزان، ۱۳/۴۹۳

(۱) قسم به ستارگانی که حرکت می‌کنند و پنهان می‌شوند.

۲- علی الاوسی، روش علامہ طباطبائی در تفسیر المیزان، ترجمہ سید حسین میر جلیلی، سازمان تبلیغات اسلامی، ج اول، ۱۳۷۰ ص ۱۹۷.

۳- همان، ص ۲۴۱ - ۲۴۰

۴- طباطبائی، پیشین

۵- همان ۸/۴۷۰.

۶- همان، ۱۱/۲۰۹

۷- همان، ۱۵/۵۷۰

۸- همان ۱۵/۱/۵۱

۹- همان، ۱۵/۵۷۴-۵۷۳

۱۰- همان، ۱۷/۳۲۷

۱۱- همان، ۱۷/۲۵۱

۱۲- همان، ۱۷/۲۶۳-۲۶۲

۱۳- همان، ۱۷/۲۶۸-۲۶۳ تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱۴- همان، ۱۷/۲۴۹

۱۵- همان، ۱۷/۲۵۲-۲۵۱

۱۶- همان، ۱۷/۳۲۴-۳۲۳

۱۷- همان، ۱۷/۳۲۷

۱۸- همان، ۱۷/۳۲۸-۳۲۷

۱۹- همان، ۱۳/۵۹۷

۲۰- همان، ۱۳/۵۹۸

۲۱- همان، ۱۳/۵۷۴

۲۲- همان، ۱۳/۵۷۴

۲۳- همان، ۱۳/۶۰۰/۵۹۹

۲۴- پژوهش‌های قرآنی، ش ۲، ص ۱۶۳، نیز بنگرید: علی الاوسی، پیشین، ص ۲۴۱.

۲۵- طباطبایی، پیشین، ۱۶۵/۱۲

۲۶- همان، ۱۰۳/۱۴

۲۷- همان، ۳۰۹-۳۱۰/۸

۲۸- همان، ۳۱۲/۸

۲۹- همان، ۳۲۴/۱

۳۰- همان، ۱۵۵/۱۲

۳۱- همان، ۳۲۵/۱۷

۳۲- همان، ۴۷۰/۸



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی